



گھوڑا

گنجشک کوچولو



بام‌نما

عمو بادگار و گنجشک کوچولو

در زبان فارسی ضرب‌المثل‌های زیادی وجود دارد که هر کدام از این ضرب‌المثلها برای خود حکایتی دارد. مثلاً شنیده‌اید که می‌گویند: «باد آورده را باد میبرد...» خوب، اگر این ضرب‌المثل را شنیده‌اید، پس یکی از قصه‌هایی را که برای آن ساخته و پرداخته‌اند بخوانید تا معلوم شود چرا این ضرب‌المثل را در بعضی مواقع بکار می‌برند...



باد آورده



باد می‌برد

میگویند بالای دیوار بلندی، گنجشکی با بچه هایش لانه داشت. یکروز که گنجشک نشسته بود جلوی لانه اش، باد از توی پنبه زار یک پنبه دانه آورد و انداخت جلوی پایش. گنجشک پنبه دانه را به نوکش گرفت و برد پیش عموبادگار و گفت: «ای عموبادگار این پنبه دانه بچه درد میخورد؟»
عموبادگار گفت: «گنجشک کوچولو، این پنبه دانه را میکارند، غوزه در میآید، غوزه را می شکند پنبه میشود. پنبه را می ریسند پارچه میشود. پارچه را رنگ میکنند رنگی میشود و بعد میدهند به خیاط می دوزد لباس میشود و من و شما آنرا می پوشیم...»





گنجشک وقتی دید یک پنبه دانه اینقدر فایده دارد خوشحال شد و گفت: «ای عمویادگار، قریون فدت برم، تو اینو برای من بکار، وقتی پنبه داد نیم از تو، نیم از من...»
عمویادگار قبول کرد و پنبه دانه را کاشت و وقتی غوزه بارآمد نصفش را خودش برداشت و نصفش را داد به گنجشک.

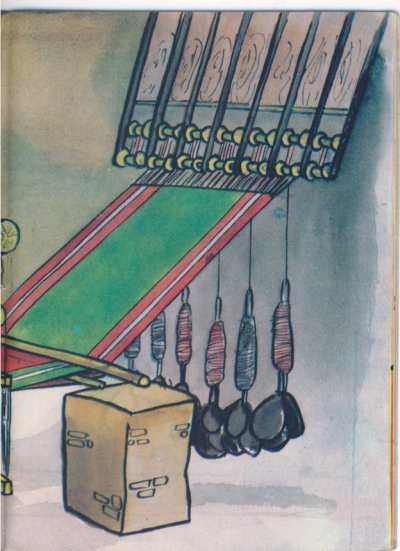




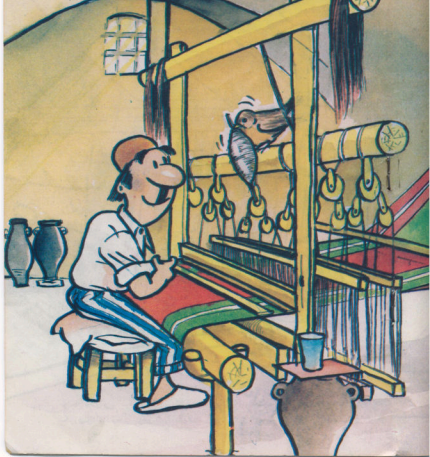
گنجشک سهم خودش را برد در دکان نختاب و گفت:
«ریس، ریس، اینوریس. نیم از تو، نیم از من.»
نختاب قبول کرد و نیمه‌ها را رسید و دور چوبی پیچید.
بعد نصفش را خودش برداشت و نصف دیگرش را داد به گنجشک.

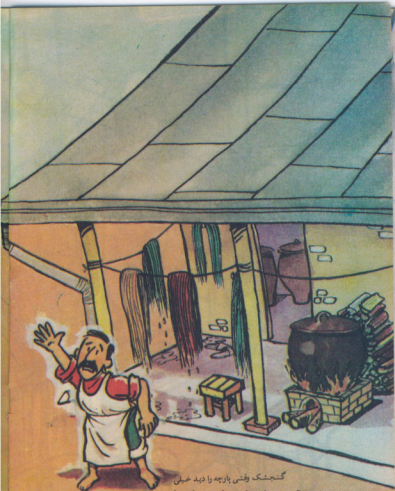






گنجشک خوشحال و خندان نخ را بود در دهان بافته و گفت: «باف،
باف، اینهار و بیاف، نیم از تو، نیم از من... بافته قبول کرد و نخها را بافت و
پارچه را دو قسمت کرد و نصفش را خودش برداشت و نصفش را داد به
گنجشک.





گنجشک وقتی پارچه را دید خیلی

خوشحال شد و آنرا برد دود کان رنگرزی و گفت: «رنگ، رنگ، اینها را برنگ. نیم از تو، نیم از من...»
رنگرزی قبول کرد و وقتی پارچه را توی دیگ انداخت و رنگ کرد، آنرا روی طنابی پهن کرد تا خشک شود.

گنجشک که لب دیوار منتظر نشسته بود تا سهم خود را بگیرد از دیدن پارچه رنگ شده به طمع افتاد و با خودش گفت: «برای چی نصفش را به رنگرز بدهم؟» بعد پرزد و پارچه را به نوک گرفت و با خود برد.





هرچه رنگرز التماس کرد، گنجشک گوش نکرد و رفت و رفت تا رسید در
دکان خیاطی. آقا خیاط نا چشمش به گنجشک افتاد پرسید: «چی میخوای ای
گنجشک کوچولو؟» گنجشک گفت: «دوزه، دوزه، اینهارو بدوزه، نیم از تو، نیم
از من...»

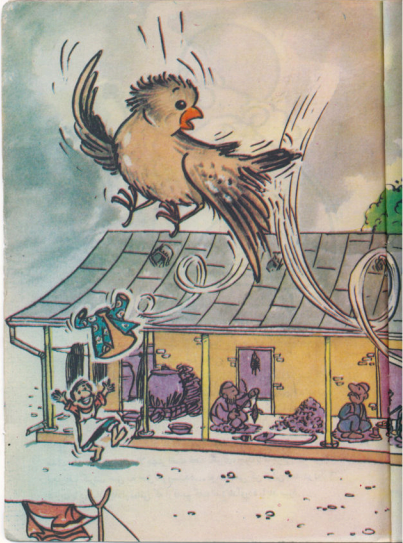
خیاط قبول کرد و بارجه را گرفت و دو تا پیراهن فشنگ برید و دوخت.



گنجشک که از پیراهن‌ها خیلی خوش آمده بود با خودش گفت:
«حیف است که خیاط بخواند یکی از آنها را بردارد...!» بهمین جهت آهسته
بال زد و پیراهن‌ها را بنوک گرفت و بهوا رفت.

هرچه خياط فریاد زد پس سهم من کوفه گنجشک اعتدالی نکرد.
 در همین موقع که گنجشک پیراهن ها را به توک گرفته بود و در آسمان
 پرواز میکرد تا گهان باد تندي و زیدن گرفت و پیراهن ها را با خود برد...
 گنجشک بدنال پیراهن ها بال و پر میزد اما آنها نمی رسید تا اینکه یکی
 از پیراهن ها افتاد درد کان رنگرز و یکی هم افتاد توی دکان خياط.
 رنگرز و خياط وقتی دیدند سهم آنها بدستشان رسیده خوشحال شدند. اما
 گنجشک بیچاره ناراحت و گرفته دوباره بال زد و رفت توی لانه اش.







عمو بادگار که در نزدیکی لانه گنجشک زندگی میکرد وقتی متوجه شد که گنجشک ناراحت و غمگین است از او پرسید: «گنجشک کوچولو، هیچوقت ترا اینقدر ناراحت ندیده بودم، بگو ببینم چه اتفاقی افتاده؟»

آنوقت گنجشک از سیرنا بیاز ماجرا را برای عمو بادگار تعریف کرد. عمو بادگار سری تکان داد و گفت: «خب، معلومه کار بسیار بدی انجام داده‌ای. چون طبق قول و فراری که با رنگرز و خیاط گذاشته بودی باید سهم آنها را خودت میدادی. کاری که توان انجام دادی و دور از چشم آنها لباس‌ها را برداشتی خودش یک نوع عمل زشت است و میشود گفت اینهم یک نوع دزدی است که کار بسیار بدی بشمار میرود. حالا بهتر است غصه نخوری، چون با ماجرائی که خودت تعریف کردی حق به حق دار رسیده... تو هم سعی کن از این بیعت در قول و قرارت با دیگران وفادار بمانی که از قدیم گفته‌اند: بادآورده را باد میرود...

عمویادگار

گنجشک کوچولو



عمویادگار و گنجشک کوچولو

نوشته: مجتبیٰ حیدرزاده - نقاشی: بهمن عبدی

ناشر: نشر صدف - نوبت چاپ: هفتم

تاریخ انتشار: ۱۳۷۵ - تیراز: ۱۰۰۰۰ جلد

چاپ: پیام - لیتوگرافی: جواهری

نشانی: تهران - صندوق پستی: ۱۱۴۹۵/۳۸۹

شابک: ۹۶۴-۵۶۲۲-۰۸-۵

ISBN : 964-5622-08-5

قیمت: ۸۰ تومان